



ابوالقاسم حالت

## یاد دخو بخیر

دهخدا در طنز سبکی را ابداع کرد که پیش از او سابقه نداشت و پس از او نیز مورد توجه بسیاری از طنزنویسان قرار گرفت و به عقیده من کسی که بیش از همه در پیروی از شیوه او پیروزی یافت باباشمل بود. بابا خود به پیروی از دهخدا تصریح کرده و در شماره اول باباشمل زیر عنوان "به یاد دخو - داش ما هم آمدیم!" سر مقاله‌ای نوشته که چنین آغاز می‌شود:

"یاد دخو بخیر - حتما" خواهید پرسید که این وقت شب چطور من بیاد دخو افتادم. اما آنهاست که مثل من سن خر پیره را دارند، میدانند که آن قدیم‌ها یعنی اول مشروطیت، همان مشروطه حسابی دوسه ساله، هر وقت صحبت از مشروطه و قانون بمیان می‌آمد ما هیچ نمی‌فهمیدیم مقصود چیه. هر موقع هم از یک نفر از مابتهران می‌پرسیدیم که بابا محض رضای خدا جای ما را هم خالی کنید، یک مشت حرفهای قلنبه که توش چند کلمه عربی آب نکشیده و یا سه چهار لفظ فرنگی بود بما تحویل می‌دادند که اصلا مطالب دستگیرمان نمی‌شد. بالاخره یک نفر از آن فکلی‌های حسابی - که اپکاش هم این فکلی‌ها ازو درس می‌گرفتند - پیدا شد که بزبان خودمان مطالب را، هم بما و هم به فکلی‌ها، حالی کرد. این بود که هر وقت سر گاو در خمره گیر میکرد بسراغ دخو میرفتیم. بینی و بین الله گذشته از علم و معرفتش داش تمام عیار بود. از آنه؛ تا امروز لنگه او

لوطی پاک و رک و پر و پا قرص کمتر دهیم . چرند و پرند می گفت اما گل از دهنش می بارید . ما برو بچه های محل که حتی از اسم روزنامه رم می کردیم و حق هم داشتیم ، با میل و رغبت روزنامه او را میخریدیم و میخواندیم و لذت میبردیم . نمیدانم چه سحری در کلام این مرد بود ، چه سری در نوشته هایش بود که به قلب انسان اثر می کرد . . . "

این می رساند که با شامل تا چه اندازه به دخو ارادت می ورزیده و فریفته ، شیوه ، طنزنویسی او بوده است .

دخو امضائی بود که دهخدا زیر مقالات طنزآمیز خود می گذاشت و این مقالات در هفته نامه ، صور اسرافیل ، که از خرداد ماه ۱۲۸۶ شمسی با همکاری دهخدا و میرزا جهانگیرخان و میرزا قاسم خان انتشار یافته بود ، زیر عنوان "چرند پرند" چاپ می شد .

طنز دهخدا نمک صور اسرافیل بود ، روح صور اسرافیل بود ، حکم نفخه ای را داشت که درین صور دمیده می شود . بدون مقالات او ، این هفته نامه مانند شیپوری بی صدا یا جسمی بی جان به نظر می آمد .

شماره ۶ اول صور اسرافیل در حدود هفتاد و دو سال قبل انتشار یافت یعنی زمانی که هنوز ساده نویسی چنان که باید و شاید معمول نشده و پیکر علیل نثر فارسی از بیماری قلنبه بافی رهائی نیافته بود . به همین جهت وقتی نخستین شماره صور اسرافیل را بدست می گرفتید در همان سرکلیشه آن به سه کلمه "حریت ، مساوات ، اخوت" برمی خوردید که اگر قید فضل فروشی و تازی گرائی نبود می توانستند به جای این سه لغت عربی که قطعاً برای اکثر مردم کم سواد آن روزگار قابل فهم نبود واژه های زیبای "آزادی ، برابری و برادری" را بگذارند که همه کس معنی آنها را می فهمید .

حتی سرمقاله نخستین شماره صور اسرافیل که خط مشی آن را معین می کند از واژه های دشوار و دور از ذهن خالی نیست ولی مانند راننده های که از کوره راهی سنگلاخ و پر دست انداز ناگهان به جاده های سراسر است و اسفالت برسد و از صافی جاده و آسانی رانندگی لذت ببرد ، خواننده صور اسرافیل نیز پس از خواندن سرمقاله و سایر مطالب جدی و خشک و

معقد آن که شاید مغزش را خسته کرده، سرانجام مایهٔ تفریح خاطری پیدا می‌کند و به مقالهٔ شوخی و طنزآمیزی میرسد که از بس شیرین و روان و ساده و بدیع است هنوز بعد از سه ربع قرن شیرینی و زیبایی خود را از دست نداده و عالی‌ترین نمونهٔ انتقاد طنزآمیز شمرده می‌شود.

قسمتی از این مقاله که زیر عنوان "راهی برای ترک عادت" است و من برای رعایت اختصار آن را کوتاه کرده‌ام، چنین است:

"عادت طبیعت ثانویست. همینکه کسی به کاری عادت کرد دیگر باین آسانیه‌ها نمیتواند ترک کند. علاج منحصر باین است که بترتیب مخصوصی به مرور زمان کم کند تا وقتی که بکلی از سرش بیفتد.

حالا من بتمام برادران تریاکی خود اعلان میکنم که ترک تریاک ممکن است باینکه اولاً در امر ترک جازم و مصمم باشند. ثانیاً مثلاً بکنفره روزی دو مثقال تریاک میخورد روزی یک گندم از تریاک کم کرده دوگندم مرفین بجای آن زیاد کند. و کسی که ده مثقال تریاک میکشد روزی یک نخود کم کرده دو نخود حبشیش اضافه نماید و همینطور مداومت کند تا وقتیکه دو مثقال تریاک خوردنی بچهار مثقال مرفین و ده مثقال تریاک کشیدنی به بیست مثقال حبشیش برسد. بعد از آن تبدیل خوردن مرفین به آب‌دزدک مرفین و تبدیل حبشیش بخوردن دوغ وحدت بسیار آسان است. برادران غیور تریاکی من، در صورتیکه خدا کارها را اینطور آسان کرده چرا خودتان را از زحمت حرفهای مفت مردم و تلف کردن این همه مال و وقت نمی‌رهانید.؟

ترک عادت در صورتی که باین قسم بشود موجب مرض نیست و کار خیلی آسان است و همیشه بزرگان و متشخصین هم که میخواهند عادت زشتی را از سر مردم بیندازند همینطور می‌کنند.

مثلاً ببینید واقعا" شاعر چه خوب گفته است که عقل و دولت قرین بکدگرند! مثلاً وقتی که بزرگان ذکر می‌کنند که مردم فقیرند و استطاعت نان گندم خوردن ندارند و رعیت همه عزمش را باید بزراعت گندم صرف کند و خودش همیشه گرسنه باشد، ببینید چه می‌کنند:

روز اول سال، نان را با گندم خالص می‌بزند. روز دوم در هر خروار یک من تلخه جو، سیاهدانه، خاک اره، یونجه، شن مثلا - مختصر عرض کنم - کلوخ، چارکه، گلوله هشت مثقالی می‌زنند. معلوم است در یک خروار گندم که صدمن است یک من از این چیزها هیچ معلوم نمی‌شود. روز دوم دو من می‌زنند. روز سوم سه من و بعد از صد روز، که سه ماه و ده روز بشود، صدمن گندم، صدمن تلخه، جو، سیاهدانه، خاک اره، گاه یونجه، شن شده است در صورتیکه هیچکس ملتفت نشده و عادت نان گندم خوردن از سر مردم افتاده است.

واقعا" که عقل و دولت قرین یکدیگر است.

در این جا مثال دیگری می‌زند: بیمارستانی را مثال می‌زند که بانوی اصلیش آنرا برای بازده بیمار بستری مجهز کرده و موقوفاتی هم برایش قرار داده است. اما پس از درگذشت او حالا که بیمارستان بدست پسر ناخلفش افتاده برای اینکه عوائد موقوفات بیمارستان را بالا بکشد هی از تعداد تختخوابها و بیماران بستری می‌کاهد. میگوید:

حالا ببینید این پسر خلف ارشد با قوت علم چه کرد؟

ماه اول یکنفر از مریضها را کم کرد. ماه دوم دوتا. ماه سوم سه تا. ماه چهارم چهار تا. و همینطور تا حالا که عده مریضها به پنج نفر رسید. و کم کم بحسن تدبیر آن چند نفر هم تا پنج ماه دیگر از میان خواهند رفت. پس ببینید که با تدبیر چطور می‌شود عادت را از سر همه کس و همه چیز انداخت. حالا مریضخانه‌ای که بیازده نفر عادت داشت، بدون اینکه ناخوش بشود عادت از سرش افتاد! چرا؟ برای اینکه آنهم جسزو عالم کبیر است و مثل انسان که عالم صغیر است می‌شود عادت را از سرش انداخت! ..."

چنانکه مقاله بالا گواهی می‌دهد یکی از ویژگیهای نثر دخو سادگی

و روانی است. او می‌کوشد که درست به زبان توده مردم حرف بزند بی این که لغات و افعال شکسته در کار برد. از همان ضرب‌المثلها و اصطلاحات و تعبیراتی استفاده می‌کند که میان مردم رواج دارد. با مقلق نویسی

مخالف است و در برخی از موارد عبارت‌پردازیهای تصنعی و تکلف‌آمیز را به باد تمسخر می‌گیرد. مثلا در یک‌جا نامه‌ای برای صوراسرافیل رسیده که چون به زبان عربی است آنرا به کسی می‌دهد که به فارسی ترجمه‌کند و آقای مترجم پس از چند روز معطلی بالاخره ترجمه آن را تحویل می‌دهد ولی این ترجمه فارسی به قدری مفلتق و پیچیده است که اگر متن عربی نامه را چند نفری می‌فهمند، از ترجمه فارسی آن هیچ‌کس سر در نمی‌آورد! همه طنزهای دخو دارای یک طرح نیست و یکنواختی کسل‌کننده ندارد. او برای بیان هر مطلبی طرح تازه‌ای می‌اندیشد. گاهی مطالب خود را به صورت نامه‌ای یکی از خوانندگان صور اسرافیل درمی‌آورد و گاهی یک موضوع اصلی را در شکم یک موضوع فرعی می‌گنجاند و نعل وارونه می‌زند و موضوع فرعی را اصلی جلوه می‌دهد. مثل این مقاله که ظاهراً موضوع اصلی آن تأثیر محیط شهری در بالا بردن سطح فکر روستائیان است ولی درحقیقت این موضوع فقط بهانه‌ای است برای طرح موضوع دیگری که به یادگیری اعیان و اشراف است:

"... ما دهاتی‌ها تا شهر نرویم آدم نمی‌شویم. چشم و گوشمان باز نمی‌شود.

آدم صبح تا شام بیفتد عقب گاو، گوسفند، بز، میش، دور از رو مثلا عقب الاغ. ژوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
شب تا صبح هم با همین‌ها سر و کله بزند، دیگر همچو آدمی چه خواهد شد؟

خدا بیامرزد شاعر را که گفته است: "همنشینم به شود تا من ازو بهتر شوم." شب از مزرعه برمی‌گردند نان حاجی را می‌ریزند توی اشکنه قورمه. یک گاو دوش هم آب چشمه می‌گذارند پهلویش. حالا ببین بچه به به می‌خورند که والله هیچ حاجی هم سینه جوجه و افشره آب‌لیمو را بآن لذت نمی‌خورد.

بعد از شام هم جمع می‌شوند دور هم. چه خیر است؟ شب‌نشینی. زنیکه شب‌چره بیار. یک لاوک ستول نخود، یک جوال گندم برشته را

می‌ریزند روی کرسی .

حالا بیا ببین اویار قلی که تازه تره بارش را در شهر فروخته و به ده برگشته چه شیرین‌زبانها می‌کند .

چندسال پیش که همین اویار قلی آمده بود شهر برای عروسی پسرش اسباب بخرد شب پای تنور می‌گفت: "در شهر معروف شده که در تبریز یک حاجی محمد تقی آقای صراف هست که چل‌صد هزار کرور پول دارد، پانصد تا بیست تا گله هزارتائی دارد، دو تا پنجاه تاده شش‌دانگ دارد، سگ دارد، گریه دارد، مادیان دارد، شتر دارد، قاطر دارد، فلان دارد، بهمان دارد،" ما هی ماندیم تعجب که چطور می‌شود آدم خداشناسی این قدر پول داشته باشد؟ برای اینکه معلوم است که این همه مال از راه حلال که جمع نمی‌شود!

بیچاره وقتی می‌دید ما بحر فهای او باور نمی‌کنیم می‌گفت: "اگر دروغ بگویم زبانه لال باشد. برنگردد. عروسی پسر را نبینم. دیسن شمر، یزید، حاکم، فراشباشی، کدخدا کردن من باشد!" باری، حالا که آمده‌ایم شهر تازه می‌فهمیم که بیچاره اویار قلی راست می‌گفته .

مثلا حالا می‌بینم که آدم تا شهر نیاید این چیزها را درست نمی‌فهمد .

بله، آدم دهاتی تا شهر نیاید این چیزها را نمی‌فهمد . مثلا از چیزهایی که ما در ده نمی‌فهمیدیم یکی هم این بود که درین سالهای آخری وقتی بچه‌های ما به ده برمی‌گشتند می‌گفتند در شهر یک چیزی پیدا شده مثل سرکه شیره که اسمش کنیاک است . این کنیاک را شبها اربابها می‌خورند، مست می‌شوند، عربده می‌کشند، آنوقت نوکرهایشان را صدا می‌کنند و می‌گویند: "آهای پسر، برو این پدر سوخته رعیت را که امروز مرغ و نان لواش آورده بود بیمار . نوکرها می‌آیند ما را از کاروانسرا می‌برند خدمت ارباب . آنوقت ارباب هم که از کنیاک مست شده همچو بد غیظ می‌شود که خدا نصیب هیچ مسلمان نکند .

هنوز ما از راه نرسیده، می‌گوید: "شنیده‌ام امسال تو پدرسوخته پنجاه من گندم در پالوعه داری" می‌گوئیم: "آخر، ارباب، ما هم مسلمانیم. ما هم عیال داریم. ما هم اولاد داریم. ما هم از اول سال تا آخر سال زحمت می‌کشیم. ما هم از صدقه سر شما باید یک لقمه نان بخوریم." آنوقت ارباب چنان چشمه‌اش از حدقه درمی‌رود و خودش با عصا بطرف ما حمله می‌کند که مسلمان نشنود کافر نبیند. و می‌گوید: "پدرسوخته را ببین چطور حالا برای من بلبل شده. بچه‌ها، بزنید!" آنوقت بیست نفر مهتر، درشکه‌چی، آبدار می‌ریزند سر ما، تا می‌خوریم می‌زنند.....

باری... مطلب کجا بود؟ هان، مطلب این‌جاست که ما دهاتی‌ها تا شهر نیائیم این چیزها را نمی‌فهمیم....."

گاهی طعنه‌ها و طنزهایی را به صورت خبر درآورده، مثل این خبر که زیر عنوان "اختراع جدید" چاپ شده است.

"یک نفر دکتر اطریشی موسوم به آف شنیدر وقتی که حکایت نانه‌های طهران را شنیده، برای این‌که مینای روی دندان نرود و دندانها ضایع نشود غلافی از فولاد برای رو دندان اختراع کرده و با استعمال این غلاف دندان حکم آسیابی را پیدا می‌کند که قوه چهاراسب دارد و سنگ و چارکه و کلوخ را به خوبی خرد می‌کند."

درددل‌های دخو همیشه یک مقدمه داشت. مقدمه‌ای در باره موضوعات ساده معمولی. چیزهایی که در ده یا در خانه خودش اتفاق افتاده بود و تا اندازه‌ای مضحک بنظر می‌رسید. با این مقدمه خنده‌دار خواننده را می‌گرفت و مجذوب می‌کرد و با خود می‌کشاند. تا جائیکه ناگهان خواننده را غافلگیر می‌کرد و از مقدمه چینی خود نتیجه سیاسی و انتقادی می‌گرفت.

گاهی مقدمه طوری بود که زیرک‌ترین خواننده نمی‌توانست حدس بزند او چه نتیجه‌ای می‌خواهد بگیرد. مثل این مقدمه:

... آخر یکشب به تنگ آمدم. گفتم: ننه گفت: هان. گفتم:

آخر مردم دیگر هم زن و شوهرند. چرا هیچکدام مثل تو و بابام شب و روز مثل سگ و گربه بجان همی نمی‌افتند؟

گفت: مرده‌شور کمال و معرفتت را ببرد با این حرف زدنت که هیچ بهدر دلیل شده‌ات نکفتی از اینجا پاشو آنجا بنشین. گفتم: خوب حالا جواب حرف مرا بده. گفت: هیچی، ستاره‌مان از اول مطابق نیامد. گفتم: ننه، چرا ستاره‌تان مطابق نیامد؟

گفت: محض اینکه بابات مرا بزور برد. گفتم: ننه، بزور هم زن و شوهری میشه؟ گفت: آره، وقتی که پدرم مرد من نامزد پسرعموم بودم. پدرم دارائیش بد نبود. الا من وارث نداشت. شریک‌الملکش می‌خواست مرا بی‌حق کند. من فرستادم بی‌همین نامرد از زن کم‌ترکه آخوند محل و وکیل مرافعه بود که بیاد با شریک‌الملک بابام بره مرافعه. نمی‌دانم دلیل شده چطور از من وکالت‌نامه گرفت که بعد از یک هفته چسبید که: "من تو را برای خودم عقد کرده‌ام!" هرچه من خودم را زدم، گریه کردم، با آسمان رفتم، زمین آمدم، گفتم: "الا والا که تو زن منی." چی بگویم، مادر؟ بعد از یکسال عرض و عرض‌گشی مرا باین آتش انداخت. الهی از آتش جهنم خلاصی نداشته باشه! الهی پیش پیغمبر روش سیاه بشه! الهی همیشه نان سواره باشه و او پیهاده! الهی روز خوش در عمرش نبینه! الهی که آن چشمهای مثل ازرق شامیش را میرغضب درآره!" اینها را گفت شروع کرد زار زار گریه کردن... من هم راستی راستی از آن شب دلم بحال ننه‌ام سوخت. برای اینکه دخترعموی منم نامزد من بود. برای اینکه می‌فهمیدم که عقد دخترعمو و پسرعمو را در آسمان بسته‌اند. برای اینکه من هم ملتفت بودم که جدا کردن نامزد از نامزد چه ظلم عظیمی است از آن شب دیگر دلم با بابام صاف نشد...."

حالا از مقدمه بالا حدس می‌زنید چه نتیجه‌ای می‌خواهد بگیرد.

قدری فکر کنید و ببینید می‌توانید بفهمید؟ گمان نمی‌کنم.

خوب، به دنباله مطلب توجه فرمائید:

"... از آن شب دیگر هر وقت چشم بچشم بابام افتاد ترسیدم.



برای اینکه دیدم براستی، بقول ننه گفتی، چشماش مثل ازرق شامی است! نه تنها آنوقت از چشمهای بابام ترسیدم بعدها هم از چشمهای هرچه وکیل بود ترسیدم. بعدها از اسم هرچه وکیل هم بود ترسیدم...".  
بدین نحو گریز زده و سرقلم را بطرف وکلای مجلس شورای ملی برگردانده و از رفتارشان انتقاد کرده است.

دخو گاهی هم درد دل های خود را با شعر شروع می کرد. این چند بیت خلاصه یکی از اشعار فکاهی اوست و همان سبکی است که اشرف الدین الحسینی هم در کار خود همان اوقات به کار برده است.

مردود خدا، رانده<sup>۶</sup> هر بنده آکبلای  
با شوخی و با مسخره و خنده آکبلای  
نز مرده گذشتی و نه از زنده آکبلای

هستی تو چه یک پهلویک دندنه آکبلای

نه بیم ز کف بین و نه جنگیرونه رمال  
نه خوف زدرویش و نه از جذبیه نه از حال  
مشکل ببری گور سر زنده آکبلای

هستی تو چه یک پهلویک دندنه آکبلای

گاهی به پر و پاچه درویش پریدی  
اسرار نهان را همه در صور دمیدی  
رودر بایسی یعنی چه؟ پوست کنده آکبلای

هستی تو چه یک پهلویک دندنه آکبلای

### آخرین دقایق زندگی دهخدا

دهخدا غروب روز دوشنبه ۷ اسفند ماه ۱۳۳۴ شمسی درگذشت. ده روز بعد فریدون مشیری در مجله<sup>۷</sup> روشنفکر راجع به آخرین ساعت حیات دهخدا نوشت:

دهخدا با صورت متورم و چشمان برآمده دوزانو نشسته بود. بیماری و خستگی چهل و هشت سال کار او را از پای درآورده بود. سنگینی